

نشیب و فراز زندگی



نه سال تحصیل در عالی ترین
مدارس فرانسه - میهمان
ناپلئون سوم - گرسنه در
کاروان سرای تکیه دانگی
طهران - دعا نویسی - درویش -
صدقه‌ستان - عملۀ ناوه کش و
بالاخره....

میرزا رضا قلی پسر حاجی مهدی قلی خان شقاقی ، پارسا مردی بزرگ منش و مردم دوست بود و به سختی و تلخکامی عمر نمی گذراند ، از آنکه دارا بیش چندان بود که نیازمند مردمان نبود . اما وقتی جوانیش شد و به پیری گرایید مالش کاستی گرفت ، و تهیدستی که بزرگترین آفتهاست - خاصه به هنگام پیری و فروماندگی - چنان رنج و دردمندش کرد که ناچار از زاد گاهش « سراب » دل بر کند ؛ به اردبیل رفت ؛ عمامه بر سر نهاد و معتکف و مجاور مقام شیخ صفی الدین اردبیلی شد .

او خطی خوش داشت و به علوم زمان خود آشنا بود ؛ اما فضل و دانش و گوهر پاک به کارش نیامد ، و روزگارش از بینوایی چنان تیره و شوریده گشت که ناچار به جستجوی روزی از اردبیل آواره تبریز شد . نومید نماند ، و قهرمان میرزا که در جستجوی مردی دانا و امین و خوش خط بود ، وی را به کتابداری خود برگزید . میرزا رضا قلی پس از آن همه سختیها و نامرادیها بدین کار که موافق حالش بود خرسند و دلخوش بود ، اما دیری نگذشت که قهرمان میرزا در گذشت و او دگر بار بیکار و سرگردان شد . در تبریز درنگ نکرد و به تهران آمد مگر گره از کار فرو بسته اش گشوده گردد . محمد علی بیگ پسر حاجی بیژن ناظر خرج محمد شاه ، که در زمان کودکی در سراب هم درس پدر میرزا رضا - قلی بود او را در پناه خویش گرفت و کاری بدو سپرد که دگر بار به نعمت و آسایش رسد ،

و بسی بر نیامد که با میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری وزیر امور خارجه وقت که خداوند حشم و دولت فراوان بود ، آشنا شد ، و اندک اندک چندان ترقی یافت که پس از سپری شدن چند سال نایب (= معاون) وزارت امور خارجه شد .

یکی از فرزندان میرزا رضاقلی خان مهدی بود . او به ناز و درفراخی نعمت پرورده شد . با بزرگزادگان به مکتب می رفت و چون دوازده ساله شد در دارالفنون به تحصیل دانش پرداخت . سیه چرده ، اما خوب روی و با نمک بود . روزی وقتی به مدرسه می رفت یکی از فراشان شاهی را شهوت جنبید و دست بر سر و رویش کشید . مهدی چنان گستاخی و بیشرمی را تحمل نکرد ، طپانچه ای را که همیشه همراه داشت - و این در آن زمان یکی از نشانه های بزرگی زادگی بود - از جیب بیرون آورد ، ودستی را که چنان گناه منکر کرده بود ، به تیر مجروح کرد . او را به سیاستگاه بردند و خواستند بدین جرم يك دستش را ببرند ؛ اما بخش بلند بود ؛ میرزا یعقوب پدر ملکم خان معروف که با پدرش دوست یگانه بود ، از وزیر خارجه خواست به جای این مجازات وی را به اروپا تبعید کنند تا اگر اهل و عاقل باشد دانش و هنر بیاموزد ، و اگر سر به راه نبود و دل به کسب دانش و هنر نیست روزگار او را مکافات کند و سرگردان بماند . میرزا سعید خان که در بیجا آوردن ظواهر دین مردی متمصب بود استخاره گرفت و چون دو سه بار خوب آمد با اجازت ناصرالدین شاه سیصد تومان مقرری برایش معین ، و مجبور به سفر اروپا کرد . اتفاق را مقارن آن حال در حدود چهل نفر از جوانان مستعد ایرانی انتخاب شده بودند تا به خرج دولت برای تحصیل علم راهی اروپا شوند . مهدی را که هنوز چهارده سال بیش نداشت با این دسته همراه کردند و به فرانسه رفت . (سال ۱۲۷۵ قمری) . دو سال در بندر دیپ واقع در شمال فرانسه درس خواند . از آن پس به پاریس آمد و در مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات به ادامه تحصیل علم و فن پرداخت .

او در تمام مدت دانش آموزی دلزنده و با نشاط بود . روزی به وقتی که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه از خیابان می گذشت به احترام او بر جای ایستاد و به رسم ایرانیان تعظیم و سلام کرد . امپراتور که خود کالسکه می راند توقف کرد و او را نزد خود خواند . فرمود کیستی و از کجائی ؟ مهدی با سادگی تمام جواب داد و چون امپراتور را برای شنیدن مطالب دیگر نیز آماده یافت سخنانی دیگر موافق حالش گفت که پسندیده افتاد . ناپلئون او را نوازش فرمود و روز دیگر وسیله وزارت امور خارجه فرانسه ، به حسنعلیخان امیر نظام گروسی که در آن زمان وزیر مختار ایران در فرانسه و انگلیس و اتریش بود ، و سرپرستی محصلین را نیز برعهده داشت ، پیغام فرستاد که مهدی خان شقاقی را به دربار برد . امیر نظام که مقیم پاریس و دوست صمیم امپراتور و همبازی نرد او ، و هفته ای چند بار مهمان او بود ، از چنین دعوت در عجب شد و مهدی را به دربار برد . در این ملاقات مهدی چنان به هنجار و آیین رفتار کرد که ناپلئون به دیدارهای دیگر نیز اظهار تمایل نمود . میرزا رضاقلی خان تاریخ نویس ، نایب وزارت امور خارجه ، پدر مهدی ، شب نوزدهم رمضان ۱۲۸۳ قمری برابر ۱۲۴۵ شمسی در سر نماز به سکنه در گذشت و همه

دارایش را زنی که پس از مرگ مادر مهدی گرفته بود ضبط و تصرف کرد .
 مهدی در سال ۱۲۸۴ قمری پس از نه سال تحصیل در پاریس ، بازگشت و خانه پدری
 را خاموش و خالی دید . نه تنها زن پدرش به او اعتنا نکرد بلکه دشمنیها نمود . دشمنیهای
 جان شکار و بلاانگیزی که فقط زنان می توانند .

مهدی که در رشته مهندسی راه و ساختمان و پل از بزرگترین مدرسه فنی پاریس
 فارغ التحصیل شده بود از بد روزگار و بدسرشتی زن پدرش در تهران بی پناه و در دیار
 خویش غریب ماند . برای رهایی ازرنج بیکاری و درماندگی و بینوایی به خانه میرزا سعیدخان
 وزیر امور خارجه پناه برد . وزیر او را نواخت ؛ اما هنوز از حمایت های وی کامیاب نشده
 بود که برآثر تهمت های زشتی که آن زن بدسرشت به وی بست ، رانده شد . ناچار در محله
 عودلاجان خانه کوچکی به اجاره گرفت ، به جستجوی کار برآمد . هیچ کس او را به چیزی
 نشمرد ، چون کارش بیشتر به فلاکت و تنگ مایگی گرایید و از ادای اجاره خانه درماند ،
 آن را رها کرد و در یکی از اتاق های کاروانسرای تکیه دانگی سکونت گزید از آنکه
 کرایه آن اتاق بیش از ماهی پنج قران نبود .

هرچه در طلب کار بیشتر کوشید نامرادتر ماند . برخی شبها گرسنه می خفت و روزها
 از بی قوتی قوت حرکت نداشت . گاه برخی از خدا شناسان به صدقه غذایش می دادند . وقتی
 زمستان فرا رسید از سردی و گرسنگی بیمار شد و در چنین شوریده حالی و بینوایی حکیمی
 یهودی دلش بر حال او سوخت و مخارج دوا و غذایش را تا زمان بهبود به گردن گرفت .
 چون زمستان گذشت و بهار شد دگر بار در جستجوی کار برآمد . باز هم به مراد نرسید .
 فقر و گرسنگی او را به دعانویسی ناچار کرد . مدتی نیز با درویشی روشندل هم حجره و
 هم صحبت شد . روزی بر خود نهیب زد که : « تا چند به دعانویسی و این گونه کارهای خوارمایه
 پردازم ؛ کار گل و عملگی صد بار بر دعانویسی شرف دارد ؛ در جایی که عملها گرد
 می آمدند ایستاد . دیری نگذشت که بنایی او را به کار خواند . آن روز چهارده شاهی مزد
 گرفت . روز دیگر وقتی بنا از طرح نقشه دهلیز خانه عاجز مانده بود ، و سید صاحب خانه
 شاهد درماندگیش بود ، مهدی در حضور هر دو ، به فور ، بی بکار بردن لوازم و ابزار ،
 نقشه زیبایی که سخت پسند صاحب کار افتاد طرح کرد . سید که اهل خیرت بود به فراست
 دریافت که مهدی کارگر ساده نیست و در کار ساختمان دانایی و بینایی و ورزیدگی دارد .
 همان روز وقتی کار تعطیل شد و بنا به خوردن ناهار رفت ، سید ، مهدی را به سرای خود
 برد ؛ به مهربانی و گرمی از او پذیرایی کرد و سرگذشتش را پرسید . مهدی نخست از
 مسائلی که بر او رسیده بود چیزی بر زبان نیاورد و خود را عملهای ساده و غریب معرفی
 کرد . اما چون سید اصرار بسیار کرد گفت : « من کسی هستم که چند بار میهمان امپراتور
 فرانسه بوده ام ، نه سال در عظیم ترین مدارس فرانسه درس خوانده ام مهندس ساختمانم ؛
 بزرگزاده ام ، و اکنون بر اثر ناسازگاری بخت بدین روزگار تلخ و جان فرسا گرفتار آمده ام .
 سید بر حال او رحمت آورد . لوازم زندگی برایش فراهم کرد ؛ مبلتی انعامش داد و با
 مزد روزانه دو قران بجای بنا او را به کار گماشت .

در آن زمان معیشت با روزی ده شاهی آسان میسر بود. نان يك من پنج شاهی، گوشت يك من شانزده شاهی، روغن يك من سه قران بها داشت، و قیمت برنج يك من ده شاهی، ماست يك من شش شاهی، و تخم مرغ چهل دانه يك قران بود. مهدی روزی ده شاهی خرج و سی شاهی پس انداز می کرد. وام خود را به حکیم یهودی ادا نمود.

پس از چهار ماه کار ساختن خانه سید یزاز به پایان رسید و بزرگزاده شویده حال به جستجوی کار دیگر شد. در آن روزها به فرمان شاه، در میدان ارك حوض بزرگی می ساختند، مباشر یحیی خان آجودان مخصوص بود اما در این کار سررشته نداشت. سنگهای دیواره حوض که کارگران نصب کرده بودند هم تراز و هم سطح نبود، و چون به حوض آب انداختند از برخی جاهای لبه حوض آب به در می رفت. محمد تقی خان معمار باشی که پس از مدتی وزیر نظام و حاکم تهران شد، روزی که به تماشای حوض رفته بود، متوجه این عیب بزرگ شد و به علی بابا معمار قومی که آن را ساخته بود دشنام و ناسزای بسیار گفت، گفتنی است که همه گونه لوازم اندازه گیری و نقشه کشی آنجا آماده بود اما نه یحیی خان راه به کار بردن آنها را می دانست و نه حاج بابای معمار. مهدی خان که اتفاقاً آنجا به تماشا ایستاده بود بر عدم مهارت و سرگشتگی شان خندید. محمد تقی خان معمار که هرگز باور نمی کرد کسی بر او و کارهایش به سخره بخندد، متغیر شد و به او دشنام داد. مهدی نیز به او ناسزا گفت، و گفت تو که خود با این همه لقب و عنوان از عهده این کارهای کوچک بر نمی آیی چرا بیهوده به زیر دست بیچاره ات دشنام می گویی. معمار باشی چون دید ناشناسی که لهجه اش به بیگانگان می ماند با او به درشتی و پرخاش سخن می گوید به گمان اینکه کسی از اتباع بیگانگان است، کمی نرم شد و گفت: مگر تو از این کارها سررشته داری؟ مهدی جواب داد: بلی، معمار باشی خوشحال شد. با هم دوست شدند. محمد تقی خان او را به خانه جراح توپخانه که زیر سر در نقاره خانه بود، برد، و قرار بستند که مهدی در برابر هر متر سه قران، سنگهای دور حوض را تراز کند.

فارغ التحصیل مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات پاریس، بعد از ظهر همان روز در لباس عملی به کار پرداخت و به مدد شمشه و مداد و پرگار و دیگر افزار، بلندی و پستی دیواره حوض بزرگ را معلوم کرد و با تیشه به آرایش آن مشغول شد.

هفتمین روز، به وقتی که سرگرم کار بود و از شدت حرارت آفتاب عرق از سر و رویش به زمین می ریخت کسی آستینش را گرفت که: برخیز، جناب وزیر ترا طلبیده است. او حاجی شاه محمد خان پیشکار میرزا سعید خان وزیر امور خارجه بود. وقتی به اطراف خود نگریست دید جناب وزیر در فاصله کمی بر اسب سوار و منتظر اوست. آنچه بی حرمتی ها که ناروا در حقش کرده بود به یاد آورد. دلش به درد آمد. دست فرستاده را از خود دور کرد و به تغیر و تعرض گفت: بگذار کارم را بکنم؛ من سنگتراشی غریبم، نه وزیر می شناسم، نه احتیاج به او دارم و نه آرزو و شوق دیدنش را.

حاجی شاه محمد خان با اوقات تلخی وی را رها کرد و رفت. در آن حال یاد رنجها

و بلاهایی که بر او رسیده بود و به سختی تحمل کرده بود ، دگر بار در دلش توفانی بر-
انگیخت ، و از شور بختی خویش به گریه در افتاد .

پس از مدتی کوتاه حاجی شاه محمد خان با سه چهار فرارش بار دگر پیش وی باز
آمد ؛ زیر بغلش را گرفت و گفت : میرزا مهدی خان ، وزیر ترا شناخته ؛ اگر به خدمت
او نیایی این فراشان ترا به جبر و زور می کشانند .

ناچار برخاست و به اکراه تمام پیش وزیر رفت . نه تعظیم کرد و نه سلام گفت .
میرزا سعید خان با لحنی توأم به ترحم و سرزنش گفت : میرزا مهدی خان ، کارت به
سنگتراشی انجامیده ، مگر تو پسر نایب وزارت امور خارجه و مهندس نیستی ؟

مهدی بی اختیار چشمانش پر از اشک شد و پر خاشکراه گفت : سنگتراشی عیب نیست
از دسترنج خود نان می خورم و منت دونان نمی کشم و به هر ناکس و ناسزاواری توسل
نمی جویم . من هنرمندم و هنرمند مثل خوار مایگان نیست که چون منصب و لباس از او بگیرند
به پیشیزی نیرزد و به کار خویش درماند .

وزیر به اسماعیل خان فراشبازی فرمان داد که او را به جبر به خانه وی ببرند . به
پیشکارش فرمود یکی از جامه های گرانبهایش را بر اندام مهدی بپوشاند . فرمان وزیر اجرا
شد . اسماعیل خان او را به خانه کشاند و حاجی شاه محمد خان قبایی اطلس ، ارخالقی
قلمکار ، زیر جامه های قصب بر اندامش پوشاند . شالی کتانی بر کمرش بست ، کلاهی بخارایی
بر سرش نهاد و کفش ساغری برپایش کرد .

پس از مدتی وزیر که به دیدن سفیر فرانسه رفته بود به خانه باز گشت .

گفتنی است که میرزا سعید خان وزیر خارجه صفات و عاداتی خاص خود داشت . در
مدت سی و دو سال که وزیر بود یک بار هم غیر ایرانی را در خانه خویش میهمان نکرد .
پس از دیدار و مصافحه با سفیر غیرمسلمان دستهایش را می شست و گاه استحمام می کرد .
وقتی به دیدن سفیر می رفت افزون بر چند نفر صاحب منصب عالی رتبه وزارتخانه آبدار و
قهوه چی به همراه می برد .

باری ، وزیر همینکه به خانه خود باز گشت میزا مهدی را به حضور پذیرفت و با او
مهربانی ها و محبت ها کرد و چون سر گذشتش را از روز ورود به تهران ، دشمنی های زن
پدرش ، و تهمت های زشتی که ناروا بر او بسته بود ، شنید و به بی گناهی او آگاه شد و دانست
که فرزند نایبش را خطا ناکرده از خود رانده و به سختی و بلافکنده است از آنچه کرده
بود شرمسار شد ؛ و به جبران روز دیگر ، او را در دوشان تپه حضور شاه برد و از تحصیل
و مهارتش در کار نقشه کشی و ساختمان تعریفها کرد .

ناصرالدین شاه به او گفت : تو که چند سال در فرانسه درس خوانده ای ، عمل هم
می دانی یا معلومات همه نظری و حرف است ؟
به عرض رساند که علم و عمل با هم دارد .

شاه فرمود می خواهد در دوشان تپه عمارتی باشکوه بسازد و او باید نقشه آن را بکشد

تا استاد شیر جعفر معمار بسازد. مهدی چون نیت و طرح تصویری شاه را دانست . پس از مدتی کوتاه کروکی ساختمان را رسم کرد و از نظر گذراند. شاه نقشه را پسندید و چون خواست اندک تغییری در آن دهد مهدی با دلیل ثابت کرد که نظر شاه در آن مورد صائب نیست.

باری، شاه فرمان داد که ماهی شصت تومان حقوق در حق وی منظور کنند. اتفاقاً در همان ساعت پاکتی محتوی چند قطعه فیروزه بسیار گرانبها که سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از خراسان برای شاه فرستاده بود به دست او دادند، ناصرالدین شاه خوشحال شد، و میرزا سعید خان وزیر امور خارجه جبران بیشتر زحمت و رنجی را که به سهو بر میرزا مهدی خان روا داشته بود به سلطان عرض کرد: چنین می‌نماید که مهدی خوش قدم است که در این ساعت فیروزه‌ها رسیده است. این سخن به طبع شاه خوش آمد. قسری را که نقشه‌اش آماده شده بود به میمنت وصول فیروزه‌ها «فیروزه»، نامید، و به یحیی خان آجودان مخصوص (مشیر الدوله بعد) فرمود که صد تومان به عنوان خلعت به مهدی‌خان بدهد. فارغ التحصیل مدرسه مرکزی صنایع و کارخانجات پاریس به امید اینکه از برکت کاردانی و هوشمندی و شایستگی خویش و پشتیبانی شاه ترقی تمام یابد آن روز را با خیالهای خوش گذراند. اما روز بعد جناب وزیر با لحنی آمیخته به ناخرسندی و اندکی سرزنش گفت: مهدی، تو جوانی کردی و بیهوده از روی غرور و ناآزمودگی نظر شاه را درباره تغییراتی که در نقشه داد تحسین نکردی. به اعتقاد من مسلحت نیست تا آیین جواب دادن به شاه را نیاموخته‌ای در حضور او ظاهر شوی؛ چه می‌ترسم سخنی نه بر مراد رضای او بگوئی و تا پایان عمر به عقوبت آن گرفتار آیی. پیش من بمان و مترجم وزارت خارجه باش.

مهدی با میانجیگری میرزا سعید خان صد تومان انعام شاه را از میرزا حسین خان سپهسالار برادر میرزا یحیی خان آجودان مخصوص گرفت و با این پول بادآورده برای خود بلا خرید. زنی به خانه آورد که تا وقتی زنده بود شیرینی زندگی را بر او شرنگک کرد. او دختر عباسقلی بنکدار بود. آقا سید علی مجتهد تنکابنی صیغه عقد را جاری کرد و یک تومان حق الزحمه گرفت. جهاز دختر یک دست رختخواب، یک دست فرش و روفرشی یزدی، آیینهای کوچک، یک زوج لاله فتری، یک جفت مجری، یک سماور برنجی با اسباب چای خوری، و چند شربت خوری و مقداری ظرف مسی بود.

گفتنی است پس از اینکه میرزا مهدی خان به مترجمی وزارت خارجه مأمور شد با اینکه شاه دستور داده بود که برای سرکشی در کار بنای فیروزه اسبی بدو بدهند هرگز کسی به او نپرداخت، و اصولاً ساختن قصر تا پنج سال بعد به تأخیر افتاد؛ زیرا مخارج زیاد لشکرکشی بی ثمر به افغانستان خزانه را خالی کرده بود. اما وقتی آتش جنگ خاموش شد کار ساختمان قصر فیروزه آغاز گردید و زیر نظرویی بی‌آنکه انعام یا خلعتی نصیبش شود به پایان رسید.

پس از مدتی مأمور خریدن تخم کرم ابریشم شد. به سالی که قاسم خان والی حاکم گیلان بود اتفاقاً را نوغان سراسر آن منطقه فاسد شد و حکمران چند بار به دنبال هم از شاه التماس کرده کسی را پیش از هدر رفتن فرصت برای خریدن تخم کرم ابریشم به خارج نفرستد.

مهدی بدین کار مأمور شد. به رشت رفت و بعد از اینکه سه هزار تومان اشرافی طلا برای خریدن تخم کرم ابریشم و خرج راه از حکمران گرفت از راه بیروت و جزیره قبرس به ایتالیا رفت و بهترین نوع تخم کرم ابریشم را خرید و بازگشت. یک بار نیز برای خریدن تفنگ که به بلویک سفر کرد و چهل هزار قیضه، بیست هزار به قرار هر قیضه بیست فرانک، و بیست هزار قیضه به قرار هر یک ده فرانک خرید.

در سال ۱۲۹۳ قمری برابر ۱۲۵۳ شمسی به قم رفت. اتفاق را در آنجا با استاد حسن معمار قمی که بر اثر هوش سرشار و استعداد خارق العاده در طراحی و نقشه کشی ساختمان معجزه آفرین بود آشنا و دوست شد، به همین جهت وقتی در سال ۱۲۹۳ قمری میرزا حسین خان سپهسالار او را به طراحی و بنای مسجد و عمارت بهارستان دعوت کرد استاد حسن را به تهران آورد و با مشورت او نقشه مسجد و عمارت بهارستان را کشید. اما این همکاری دوام نیافت، چه آقاوجیه سپهسالار به نیت سوء استفاده مالی آن معمار بزرگ را به قم بازگرداند و معمارانی نالایق که هرگز به کار نیامدند جای آن هنرمند کم مانند گماشت و در نهان با مزدشان شریک شد.

گفتنی است که سپهسالار به استواری بنای مسجد و بهارستان دلبستگی تمام داشت. او هر بار که گلگران گل درست می کردند مقدار زیادی مسکوک پنجشاهی نقره روی توده گل می پراگند؛ پس از اینکه به فرمان او گل و سکه ها را با بیل به هم می آمیختند می گفت هر کس از عمله ها ضمن لگد کردن یا چنگ زدن گل هر چند از آن سکه ها بیاید از آن اوست. گلگران به امید یافتن سکه با دستپاچگی و رغبت گلها را به هم می آمیختند و چنگ می زدند؛ بدین تدبیر، خوب برمی آمد و برای بکار بردن در بنا آماده تر می شد.

میرزا مهدی خان ممتحن الدوله شقاقی چون شایستگی و مهارت خویش را در نقشه کشی و بنای مسجد سپهسالار و عمارت بهارستان نشان داد بسیاری از درباریان و بزرگان وی را برای ساختن عمارت دعوت می کردند و او دعوت بعضی را به رضا و برخی را به ناچاری و اکرام می پذیرفت. در سال ۱۳۰۳ قمری برابر ۱۲۶۳ شمسی تجدید فراش و با حاجیه خانم دختر میرزا محمدخان نوری که در آن وقت چهارده ساله بود عروسی کرد، و سرانجام پس از هفتاد و دو سال عمر پر نشیب و فراز، و آمیخته به نامرادی و بینوایی و ناز و آسایش در تابستان سال ۱۲۹۹ شمسی برابر ۱۲۳۸ قمری در باغ بیلاقی خود واقع در شمیران در صفائیه به خاک سپرده شد.